مانیفست جمهوری‌خواهی

اکبر گنجی

بخش پنجم

۳ - ۶ ـ فروپاشی اخلاقی: جامعه ما قرن‌ها بر مبنای اخلاقی می‌زیست که با دیگر شئون معیشتی و معرفتی‌مان تناسب داشت. ورود تکنولوژی و اندیشه‌های مدرن، و ضرورتهای ناگزیر زندگی در جهان جدید و انطباق با آن، به فرسایش باورهای گذشته منتهی شد. پس از انقلاب، از طریق اجبارهای دولتی، اعتقادات و اخلاق و فلسفه به همگان تحمیل گردید. مجازات‌های قانونی و غیرقانونی، تنها پشتوانه دینداری قرار گرفت. پیامد ناخواسته ولی طبیعی این فرآیند، بیگانگی نسبت به فرهنگ دینی و مهمتر از آن فروپاشی اخلاقی است. قصه ما، قصه آن پیرمرد مقدسی است که همچنان در دنیای خود می‌زیست و از رویداد هولناکی که در جهان رخ داده، بی‌خبر بود. ما نیز همچون او به زرتشتی نیاز داریم تا ما را از عمق فاجعه آگاه سازد. وقتی مرد مقدس با زرتشت رویاروی شد:

زرتشت پرسید: «قدیس در جنگل چه می‌کند؟»

قدیس پاسخ داد: «سرود می‌سرایم و می‌خوانم با سرودن می‌خندم و می‌گریم و زمزمه می‌کنم: این‌گونه خدای را نیایش می‌کنم. با سرود و گریه و خنده و زمزمه خدایی را نیایش می‌کنم که خدای من است. اما تو ما را چه هدیه آورده‌ای؟»

زرتشت با شنیدن این سخنان در برابر قدیس سری فرود آورد و گفت: «مرا چه چیز است که شایان را دهم! باری بگذار زودتر بروم تا چیزی از شمایان نستانم»! و این‌گونه پیرمرد و مرد، خندزنان چون دو پسرک، از یکدیگر جدا شدند.

اما زرتشت چون تنها شد با دل خود چنین گفت: «چه بسا این قدیس پیر در جنگل‌اش هنوز چیزی از آن نشنیده باشد که خدا مرده است»!

شاید ما آن نسلی باشیم که با «فراموش‌کردن» تاریخ، پیام نیچه در باره «مرگ خدا» را درک خواهیم کرد.

گویی دیوانه در میان ما ظاهر شده است:

دیوانه، آیا نشنیده‌اید حکایت آن دیوانه‌ای را که بامداد روز روشن فانوسی برافروخت و به بازار دوید و پیاپی فریاد کشید:

«من خدا را می‌جویم! من خدا را می‌جویم»! در آن هنگام بسیاری از کسانی که به خدا ایمان نداشتند در آن پیرامون ایستاده بودند و، بنابراین، دیوانه خنده‌های فراوان برانگیخت. یکی پرسید: مگر گم شده است؟ دیگری پرسید: مگر همچون کودکی راه خود راگم کرده است؟ یا پنهان شده است؟ مگر از ما می‌ترسد؟ مگر به سفر رفته؟ یا مهاجرت کرده است؟ و همین طور نعره می‌زدند و می‌خندیدند.

دیوانه به میانشان پرید و با نگاه میخکوبشان کرد. فریاد زد: «خدا کجا رفته؟» به شما خواهم گفت. ما ـ من و شما ـ او را کشتیم. ما همه قاتلان اوییم. ولی چگونه چنین کاری کردیم؟ چگونه توانستیم دریا را بنوشیم؟ که به ما ابری داد که سراسر افق را با آن بزداییم؟ چه می‌کردیم هنگامی که این سرزمین را از خورشید گسلاندیم؟ اکنون زمین به کجا می‌رود؟ ما به کجا می‌رویم؟ به دور از همه خورشیدها؟ پیوسته سرازیر در سراشیبی سقوط؟ به پس، به پهلو، به پیش، به هر سو؟ مگر هنوز زیر و زبری هست؟ مگر در هیچی بیکران سرگردان نشده‌ایم؟ مگر دم سرد تهیگی را احساس نمی‌کنیم؟ مگر این دم سرد، سردتر نشده است؟ مگر شب دم به دم بیشتر ما را در تاریکی فرو نمی‌پیچید؟ مگر نیاز نداریم بامداد تابناک فانوس‌ها را روشن کنیم؟ مگر هنوز هیچ چیز از هیاهوی گورکنانی که خدا را به خاک می‌سپارند به گوشمان نرسیده؟ مگر هنوز هیچ چیز از واپاشیدگی الوهی به مشامماِن نخورده؟ خدایان نیز متلاشی می‌شوند. خدا مرده است. خدا مرده می‌ماند. ما او را کشته‌ایم.

«ما قاتلان سرآمد همه قاتلان چگونه خویشتن را تسلی دهیم؟ آنکه جهان تاکنون مقدس‌تر و نیرومندتر از او به خود ندیده است زیر خنجرهای ما آغشته خون از دست داد تا مرد: کیست که این خون را از ما پاک کند؟ به چه آبی خویشتن را بشوییم؟ چه آیینهای توبه و چه بازیهای آسمانی ناگزیر خواهیم بود اختراع کنیم؟ آیا عظمت این واقعه از حد ما در نمی‌گذرد؟ آیا نباید به صرف اینکه شایسته آن بنماییم خود، خدا شویم؟ هرگز واقعه‌ای به این عظمت نبوده است، و هرکه پس از ما زاییده شود، به جهت این واقعه به تاریخی بالاتر از هر تاریخی تا امروز تعلق خواهد داشت».

اینجا دیوانه خاموش شد و بار دیگر به شنوندگانش نگریست، آنان نیز دم درکشیدند و شگفت‌زده به او نگریستند. سرانجام دیوانه فانوس برزمین کوبید؛ فانوس تکه تکه شد و فرو مرد. دیوانه گفت: من زود آمده‌ام. وقت آمدن من هنوز نرسیده است. این رویداد عظیم و دهشتناک هنوز در راه است، هنوز سرگردان است، هنوز به گوش آدمیان نرسیده است. رعد و برق نیازمند زمان است، نور ستارگان نیازمند زمان است، رویدادها گرچه روی داده باشند، باز برای اینکه دیده و شنیده شوند، نیازمند زمانند. این واقعه هنوز از ایشان دورتر از دورترین ستارگان است ـ و، با اینهمه خودشان این کار را کرده‌اند.

و باز حکایت کرده‌اند که دیوانه همان روز به زور وارد چند کلیسا شد و مرثیه خواند. می‌گویند هنگامی که به زور بیرونش بردند و بازخواستش کردند، جز این پاسخی نداد که اگر امروز همه کلیساها، مقبره‌ها و تابوت‌های خدا نیستند، پس چیستند؟ مراد نیچه از مرگ خدا، البته، این نبود که خدا، به عقیده دیرزیان، وجود داشته است و ما امروز فهمیده‌ایم که آن عقیده خطا و کاذب بوده است و خدایی وجود ندارد. سخن نیچه صبغه‌ای وجودشناختی و عینی نداشت، یعنی ناظر به وجود خدا در عالم واقع نبود، بلکه ناظر به وجود خدا در اذهان و نفوس ما بود. منظور وی این بود که خدا در ذهن و ضمیر گذشتگان وجود و حضور داشت، ولی امروزه این حضور را در ذهن و ضمیر ما از دست داده است و نتیجتا سخنی روانشناختی و ذهنی می‌گفت.

آری، ما خدا را کشتیم و همراه با آن چسب حیات مشترک (اخلاق) را نابود کردیم. «اعتماد» و «اطمینان» به یکدیگر در همه عرصه‌های حیات جمعی زوال یافته و به جای «وفاداری»، «عدم تعهد» و «پیش‌بینی‌ناپذیری» سیطره یافته است. همگان به‌دنبال آنند تا در کوتاهترین زمان از فرصت‌های موجود استفاده کرده و بار خود را ببندند. پدیده‌های زیر نشانگر آن است که سنت‌ها و قواعد رفتار جمعی، کاملا فرسوده و منهدم شده‌اند:

افزایش خودکشی، افزایش طلاق، افزایش فساد و فحشا، افزایش فرار دختران نوجوان از خانه، افزایش قتل و جنایت، افزایش مرگ و میرناشی از تصادفات و وضعیت کاملا نابهنجار رانندگی، افزایش بیماری‌های روحی ـ روانی، افزایش مهاجرت به خارج (فرار مغزها)، افزایش باور نکردنی اعتیاد، افزایش چک‌های برگشتی ناشی از اختلاف، افزایش جرایم اجتماعی (خصوصا پدیده زورگیری)، افزایش سکته‌های ناگهانی، افزایش پرخاشگری و خشونت، افزایش ورشکستگی‌ها، افزایش قانون شکنی و...

در جامعه‌ای با حکومت دینی و در شرایط نابهنجاری که ذکر آن رفت، نگاه مجدد به دین و سنجش عقلانی آن ضرورت تام یافت. ولی نگاه عقلانی به دین، چیز زیادی از دین باقی نمی‌گذارد. پروژه عقلانیت، پروژه همه یا هیچ است. عقل فقط در خدمت دفاع و تایید نیست، بلکه بیش از آن به نقد و تحلیل می‌پردازد. میهمان تازه‌وارد عقل خود بنیاد نقدی آن چنان فربه است که جز خود همنشینی باقی نمی‌گذارد. همچون اسید عمل می‌کند. اعلام تکافو ادله در متافیزیک توسط کانت، آغازکار بود. بعد نوبت به تکافو ادله در حوزه ادیان فرا رسید و اعلام شد که هر دینی فقط برای پیروان همان دین حق است و پیروان هیچ‌یک از ادیان نمی‌توانند با دلیل، حقانیت دین خود را اثبات نمایند. و اساسا اثبات عقلانی امکان‌پذیر نیست. آنگاه پلورالیسم ارزشی از راه رسید و اعلام شد هیچ برهانی دال بر قابل جمع بودن کلیه فضایل اخلاقی وجود ندارد.

آری قرنها «تعطیلات در تاریخ» پایان یافت و ما وقتی چشم گشودیم و از خواب چند قرنه، همچون اصحاب کهف، بیدار شدیم با جهان و دوران کاملا جدیدی (مدرنیته) روبرو شدیم. گسست با دوران کهن در شکل بنیادستیزی نمایان شد ولی تنها چیزی که نصیب‌مان شد، رذایل و آفات و نابهنجاریهای جوامع جدید بود. در این فرآیند تمامی بنیادهای گذشته بی‌بنیاد شدند. ویران‌سازی کلیه بنیادهای گذشته، پیامد ناخواسته پروژه عقلانیت انتقادی بود. عقلانیت به معنای تبعیت محض از استدلال است. وقتی مدعایی با ادله‌ای تایید شد، با روشن شد قوت مدعیات آن از قوت مدعیات رقبا بیشتر است، اگر فرد در مقام نظر بدان دلبستگی بیابد و در مقام عمل به پیامدهای آن پایبند باشد، وارد حوزه عقلانیت شده است. پروژه عقلانیت وقتی وارد عرصه دین شد، تمام جنبه‌های لوکال آن را حذف نمود تا به جنبه‌های گلوبال و یونیورسال دین دست یابد. ولی در پایان این پروژه چه چیز باقی ماند؟ برای دکتر سروش فقط اینکه آدمی خدا نیست، سعادت اخروی مهم‌ترین هدف اخلاق دینی است و حفظ عقل و نسل و مال و جان مهم‌ترین اهداف دنیوی دین است. اما آیا همین مدعیات را می‌توان با برهان اثبات کرد؟ نباید این تاکید کانت را فراموش کرد که می‌گفت: «هنوز هم این بی‌آبرویی برای فلسفه مانده است... که وجود چیزهای خارج از خود ما... باید به صرف ایمان پذیرفته شود و اگر کسی در وجود آن چیزها شک کند. ما نمی‌توانیم با هیچ برهان قانع‌کننده‌ای با شک او مقابله کنیم».

به گفته نیچه نیهیلیسم بدین معناست که «بالاترین ارزشها خود را بی‌ارزش می‌کنند». انسان مسیحی که به ضرورت کشف و بیان حسقیقت ایمان داشت، ناچار گشت حقیقت تاریخی همه باورها، مناسک، و حتی متون مقدس خویش را مورد سئوال قرار دهد و بسیاری از آنها را به منزله افسانه یا اسطوره طرد کند. تمامی حقایق و ارزشهای مشترک متلاشی شد. زیرا فاقد هرگونه بنیان متافیزیکی، عینی یا فراتاریخی دانسته شدند. به گمان نیچه راه غلبه بر نیهیلیسم پذیرش فعالانه این امر است که همه حقایق، دانسته‌ها و ارزشهای ما امروزی سراپا تاریخی و فاقد هرگونه بنیان مطلق طبیعی یا ماوراء طبیعی‌اند.

در جوامع سنتی معنابخشی به هستی و ارزش آفرینی بر عهده مذهب است. وقتی در جامعه‌ای چون جامعه ما، به علل و دلایل مختلف، تفسیر مذهبی از جهان و ایمان و اعتقادات مذهبی سست می‌شود، پیامد منطقی و عملی آن برای افراد به ناگزیر، تهی شدن زندگی از معنا، بی‌هدف نمودن هستی، توجیه‌ناپذیری ارزش‌ها و در نتیجه پیروزی نیهیلیسم است. گسست با خدا و ایمان، پیامدهای خطیری به‌دنبال دارد:

«بزرگ‌ترین رخداد روزگاران نزدیک ـ یعنی‌این که خدا مرده است، و این که دیگر ایمان به خدای مسیحی هم ارزشی ندارد ـ تازه نخستین سایه خود را بر اروپا افکنده است... سرانجام افق در پیش روی ما گشوده شده است، اگر چه افقی روشن نیاشد؛ سرانجام دریا، دریای ما، فرا روی ما گشاده گشته است، چه بسا هرگز دریایی به این گشادگی در کار نبوده است».

باید به این نکته اساسی توجه داشت که در جوامع دینی که دین پایه و مبنای اخلاق است، وقتی اعتقادات دینی فرسایش یابد، به ناگزیر اخلاق مبنا و متکای خود را از دست خواهد داد. لذا در چنین جوامعی، وقتی خدا از دل بندگان رخت بربندد و بمیرد، آن گزاره شرطی مشهور داستایوفسکی در رمان برادران کارامازوف مبنای عمل قرار می‌گیرد که: «اگر خدا وجود ندارد، پس هر کاری مجاز است». هر کاری مجاز است، چرا که خدا مرده است.

نکته مهمی که در اینجا فراموش می‌شود آن است که اگر به حسن و قبح «ذاتی و عقلی» قائل نباشیم، علم مستقلی به نام «علم اخلاق» وجود نخواهد داشت. ولی درک و فهم این نکته برای اشعری مسلکان، بسیار دشوار است و وجود اخلاق مستقل از دین و خدا، غیرقابل تصور است. فیلسوفان مدرنی چون راولز و هابرماس براساس مبانی دیگری، اخلاق سازگار با مدرنیته وضع کرده‌اند. ولی آن اخلاق در میان ما جایگاهی ندارد. اینک حکم «هر کاری مجاز است» مبنای عمل ماست و این امر منجر به انهدام سرمایه اجتماعی و سرمایه انسانی ما شده است. با این همه اگر اخلاق را دارای خاستگاه دینی و مذهبی ندانیم (نظر سنتی) و آن را ناشی از عقلانیت همگانی هم نینگاریم (نظریه مدرن) و آن را فقط به عرف و عادات و قراردادها نیز ارجاع و تحویل نکنیم نظریه (پست مدرن)، باز هم می‌توانیم گفت که شرط لازم یا، به تعبیر دیگری، حداقل اخلاقی بودن را می‌توانیم در این گفته که: «با دیگری چنان رفتار کن که خوش داری دیگران با تو رفتار کنند» بپاییم. گذشته از تقریر کانتی این گفته (چنان عمل کن که انسان را، خواه شخص خودت و خواه دیگران، همواره غایت بدانی، نه هرگز صرفا وسیله) کتب مقدس همه ادیان و مذاهب نیز بر این قاعده زرین وفاق دارند. در کتاب مقدس آئین کنفوسیوس آمده است: آنچه را نمی‌خواهی با تو بکنند با دیگران مکن. در آئین بودا آمده است: با آنچه تو را رنج می‌دهد دیگر را رنج مده. در آیین چین آمده است در شادی و رنج، در لذت و اندوه، ما باید همه مخلوقات را چنان بنگریم که به خودمان می‌نگریم و بنابراین باید از هر آزاری که اگر دیگران با ما بکنند ما را ناخوش می‌آید نسبت به دیگران اجتناب کنیم. در آئین زرتشت آمده است: هر چه را که بمرای خودت خوشایند نیست با دیگران مکن. در آئین هندو آمده است: آن چه را که اگر با تو انجام شود به درد و رنجت می‌افزاید با دیگران مکن. در آئین یهودیت آمده است: آنچه مورد تنفر توست با سایر همنوعان نکن. در آئین مسیحیت آمده است: آنچه می‌خواهی دیگران با تو بکنند تو نیز با دیگران همان کن. در آئین سیک آمده است: با دیگران چنان رفتار کن که خوش داری که دیگران با تو همان کنند.

ادامه دارد

چه باید کرد؟

نجات ما در اتحاد ماست

ادامه از صفحه ۸

سرنوشت مجاهدین با سرنوشت صدام گره خورده است.

این سازمان شعار برقراری جمهوری دمکراتیک اسلامی را طرح می‌کند! سازمان مجاهدین نه تنها سکولار نیست بلکه سازمانی با ایدئولوژی چپ اسلامی است! اکنون این سازمان و شورای ملی مقاومت به بن‌بست رسیده‌اند، و به همین خاطر اخیرا شورای ملی مقاومت اطلاعیه‌ای تحت عنوان جبهه همبستگی ملی برای سرنگونی استبداد مذهبی با امضای آقای رجوی انتشار داده است که برای اولین‌بار، استقرار نظامی راکه مبتنی بر جدایی دین از دولت باشد را خواستار شده است که در چهارچوب این جبهه آماده همکاری با جمهوریخواهان سرنگون‌طلب هستند. بنظر می‌رسد این جبهه همبستگی نیز، به سرنوشت شورای ملی مقاومت دچار شود. چرا که در اساس، کار آنان تغییری نیافته است و برقراری جمهوری دمکراتیک اسلامی، دولت موقت و رئیس جمهور انتصابی آنان بر سر جای خود قرار دارند. اما فرصت خوبی برای گفتگو با مجاهدین فرا رسیده که بایستی از آن استقبال نمود.

رهبری مجاهدین خلق تصمیم گرفته است که در صورت سقوط صدام حسین، بیا تمام قوا بطرف ایران حرکت کنند. از قبل معلوم است که محاسبات آقای رجوی نادرست بوده و توازن قوا بسود رژیم است و نتیجه‌ای به مراتب بدتر از فروغ جاویدان در انتظارشان است. شایان ذکر است که نپایستی زد و بندهای پشت پرده رژیم با آمریکا را نادیده گرفت. این احتمال است که آمریکا بخواهد مجاهدین را بدست رژیم‌اسلامی نابود کرده و سپس در جهت براندازی و یا تغییر حکومت اسلامی اقدام نماید. چرا که از منظر منظر دولت آمریکا، سازمان مجاهدین یک سازمان اسلامی، تروریستی است که در راه استقرار یک دولت سکولار ـ دمکرات مانع جدی بحساب می‌آید!

حزب که ویست کارگری

این جریان کوچک ولی جنجالی و پرتحرک که براستی همه جا حضور دارد، در سال ۶۲ از اتحاد مبارزان کمونیست به رهبری منصور حکمت، کرمله و برخی‌افراد مستقل تشکیل شده است. پایگاه اجتماعی آنرا نیروهای موسوم به خط ۳ و مائوئیستهای سابق تشکیل می‌دهند، و تاکنون دو انشعاب را پشت سر گذرانده است. منصور حکمت که تئوریسین اصلی این حزب بود، آثار تئوریک و سیاسی زیادی از خود بجا گذاشته است ولی متاسفانه مورد بازبینی و نقد چپ و اپوزیسیون ایرانی قرار نگرفته است. این حزب تصویر بسیار مسفاوت با احزاب و سازمانهای چپ ماقبل خود به نمایش گذاشته است. این حزب به لحاظ فرهنگی‌امروزی و مدرن است و مارکسیسم این حزب هیچ تشابه‌ای با نوع روسی آن ندارد و هر چند حزب خود را لنینیست می‌داند، بنظر می‌رسد درک مستقل‌تری از تفکرات مارکس ارائه نموده است.

به نظر من می‌توان گفت این حزب از آنجا که با اسلام سیاسی خط و مرز روشنی داشته می‌توان گفت اولین حزب سکولار چپ ایرانی است. این حزب به عقلیت و فردیت البته در چهارچوب برنامه کمونیستی خود بباور دارد و این حزب یکی از سازمان‌یافته‌ترین جریانات خارج از کشور است. دارای کادرهای حرفه‌ای متعددی است، در حالی که سایر جریانات چپ دمکرات باارزش‌ترین کادرهای خود را از حالت حرفه‌ای خارج ساخته‌اند.

از جنبه‌های برجسته کار این حزب می‌توان در زمینه دفاع از زنان و حمایت از پناهجویان ایرانی نام برد بگونه‌ای که اغلب سازمانهای بین‌المللی در این خصوص با آنان در ارتباط هستند. این حزب ضداسلامی، ضددمکراسی، ضدلیبرالیسم و ضد ناسیونالیسم ایرانی است(۴). البته این حزب در شرایط اروپا که جو ضداسلامی و رآیسیتی حاکم است، از فضای دمکراسی غربی استفاده کرده و در جهت برنامه خود پیش می‌رود. این حزب برخلاف احزاب سنتی ایرانی از گرفتن کمک مالی از کشورهای خارجی ابایی ندارد. منابع مالی این حزب مشخص نیست!

در حالی که سایر جریانات ریشه‌دار چپ بعد از فروپاشی سوسیالیسم مرتب نیرو از دست می‌دهند. این حزب رو به رشد بوده و توانسته عضوگیری از جوانان و افراد غیرسیاسی در خارج از کشور داشته باشد. علت موفقیت از چالاقدگی برنامه و سیاست، اراده‌گرایی و مشخصا فعالیت پیگیر در کارهای صنفی و بوروکرا ـ رفرمیستی این حزب دانست. ضدیت این حزب با احزاب دیگر چپ اساسا بر مبنای تعصبات و کینه استوار نیست بلکه بر منطق ایدئولوژیک آنان استوار است.

این حزب به دمکراسی رایج در کشورهای غربی اعتقاد ندارد و آزادیخواهی را با نابودی سرمایه‌داری پیوند زده است و کلیه احزاب غیراز خودش را بورژایی دانسته و درکش از

ادامه دارد